

برگه‌های کوچک خط‌خطی

آزاده فخری

کارشناس ادبیات پژوهش‌سرا

منطقه شهر قدس

تصویرگر: بهرام ارجمندنیا

درست یک ساعت از شروع امتحان گذشته بود. خسته شده بودم، ولی چون روی برگه نوشته بودم «مدت آزمون ۶۵ دقیقه» این پسر بچه‌های تخس دلیلی نمی‌دیدند که برگه‌شان را حتی یک دقیقه زودتر از دقیقه شصت و پنج به من تحویل دهند.

همه این لج‌ولج بازی‌ها بابت این بود که من در بالای سکویی که رو به ایشان بود، تمام وقت می‌ایستادم و در تمام مدت آزمون همگی‌شان را زیر نظر می‌گرفتم. طبیعی است که چون سکو بالاتر از سطح کلاس بود، روی تمام برگه‌ها و ریزترین حرکات دانش‌آموزان مسلط بودم و از این بابت واقعاً همه‌شان به شدت از من شاکی بودند. بعد از اولین



امتحانی که به این ترتیب انجام شد، کلی با هم درباره روش من بحث کرده بودیم. آن‌ها می‌کوشیدند مرا از روش خودم برگردانند و به روش مسالمت‌آمیزی هدایت کنند که منافع هر دو طرف در آن لحاظ شده باشد؛ یعنی امکان تقلب برای ایشان و داشتن برگه‌هایی با نمره خوب برای من!

من هم با بیان اینکه «من با این کارم فقط حافظ منافع دانش‌آموزانی هستم که درس خوانده سر جلسه امتحان حاضر می‌شوند» اصلاً از موضع خودم عقب‌نشینی نکردم. البته کم‌کم متوجه شدم که این کار موج منفی زیادی به همین یک کلاس بخصوص وارد کرده است. در

کلاس‌های دیگر بحث را با شوخی و خنده تمام کرده بودم، مثلاً با این جمله: «کار شما تقلب کردن است و کار من اینکه نگذارم تقلب کنید! پس بهتر است هر کدام از ما وظیفه خودش را به بهترین نحو انجام دهد!» در کلاس‌های دیگر، پسرها تردید نداشتند که من هیچ‌وقت نمی‌توانم در این باره به موفقیت صددرصدی برسم. راست هم می‌گفتند! بعضی بچه‌ها آن قدر در تقلب حرفه‌ای هستند که شما با هیچ وسیله پیشرفته‌ای موفق به رصدشان نخواهید شد؛ به همین دلیل جمله آغازین امتحانم را به این شکل تغییر دادم: «تقلب از نظر من آزاد است، فقط اگر ببینم صفر می‌دهم!»

ولی متأسفانه در این کلاس، که نام آن را «کلاس بخصوص» انتخاب کرده‌ام، موضوع تقلب داشت به جاهای باریک کشیده می‌شد. یک بار بعد از امتحان دو نفر از دانش‌آموزان زیر میز دائم برگه‌ای را بین خود ردوبدل می‌کردند. این کار در کلاس‌ها متداول است و معمولاً راه‌حلی است برای اینکه دانش‌آموز بتواند هم حرفش را به دوستش بزند و هم معلم نفهمد. به همین دلیل چند بار اول را نادیده گرفتیم، ولی این کار به قدری تکرار شد که تمرکز را برای تدریس از دست دادم. نزدیک رفتیم و برگه را گرفتیم، ولی بدون اینکه نگاه کنم آن را میان برگه‌ها گذاشتم و به درس ادامه دادم.

بعد از اتمام کلاس دو دانش‌آموزی که این کار را کرده بودند، آمدند و اصرار کردند که برگه را به آن‌ها پس بدهم. حتی حاضر شدند امتحان‌شان را صفر بدهم ولی برگه را پس بدهم. من هم گفتم: من این برگه را سر امتحان نگرفته‌ام که به شما صفر بدهم، آن را گرفته‌ام تا هم حواس شما و هم حواس خودم به درس و مشقمان برگردد. همین! یکی از پسرها اصرار کرد و قسم داد که برگه را خوانده دور بریزم، من هم گفتم جایگاه سوگند نزد خداوند عالم خیلی عظیم است و بهتر است مثل من عادت کنند که برای هر چیز کوچکی در این دنیا قسم یاد نکنند. خلاصه خودم را از دست ایشان خلاص کردم و موضوع فراموشم شد.

عصر در منزل، وقتی برگه‌های امتحانی را برای تصحیح برداشتم، این ورق خط‌خطی شده هم بین آن‌ها بود. وقتی آن را خواندم خستگی سال‌ها معلمی به یکباره روی دوشم برگشت. یکی از پسرها از دوستش شکایت کرده بود که چرا برگه امتحانی را نشان نداده است تا جواب سؤال‌ها را بنویسد. پسر بغل دستی هم رکیک‌ترین فحش‌های عالم را نثار پدر و مادر من کرده بود که در جلسه چشم از او برداشته بودم. خیلی دلم شکست. ما معلم‌ها تقریباً به جز جامعه خودمان، در محیط‌های دیگر، غیر از تعارف و تقدیرهای سطحی، احترام چندانی ندیده‌ایم. احترام به ما روی کاغذ و برگه‌های تقدیرنامه است. حتی جشن روز معلم هم بهانه دانش‌آموزان برای خلاصی از کلاس، درس و مشق و برای شادی خودشان است؛ خیلی‌ها فقط وقتی به یاد حال و احوال کردن با ما می‌افتند که دنبال ضامن بانکی می‌گردند. ولی ما همه این‌ها



را نادیده می‌گیریم و با این جمله امام علی (ع) خودمان را تسلی می‌دهیم که هر کس حرفی به من بیاموزد مرا بنده خود کرده است. گاهی تمام توقع یک معلم این است که بعد از سال‌ها معلمی وقتی کسی یادش کرد یک کلمه بگوید: خدا پدر و مادرش را بیامرزد! حالا وقتی روی برگه، آن خطوط کج و معوجی را که در آن به پدر و مادر من ناسزاهای بسیار بدی ردیف شده بود نگاه می‌کردم، تمام سال‌های معلمی جلوی چشمم رژه می‌رفت و از خود می‌پرسیدم عمرم را برای چه کسانی گذاشته‌ام و چه حاصل کرده‌ام؟!

نمی‌دانم چرا تقلب کردن این قدر برایم مهم شده بود. به زندگی خودم و دیگران نگاه می‌کردم و می‌خواستم بدانم کلمه تقلب تا کجای زندگی ما را دربرمی‌گیرد؟ آیا تقلب روی برگه امتحانی تنها تقلب موجود در این دنیا است؟ در کسب و کار، در بقالی، در کرایه گرفتن راننده تاکسی، در ویزیت بیماران توسط پزشک، در کار پرستاری یا حتی در همین کار تدریس، تقلب چه سهمی می‌تواند داشته باشد؟

یکی از همکارانم که دبیر ریاضی بود، به گفته خودش، موقع امتحان نه تنها بچه‌ها را نگاه نمی‌کرد، بلکه برگه کلاس‌های دیگرش را تصحیح می‌کرد و سرش روی میز خم بود و عملاً موقع امتحان او مراقبتی وجود نداشت. دلیلش هم این بود که با آزمون و خطا در همان چند سال اول تدریسش فهمیده بود که اوضاع دانش‌آموزان در درس ریاضی آن قدر خراب است که حتی نمی‌توانند درست و حسابی در این درس تقلب کنند! و تصمیم گرفته بود وقت خودش را به جای مراقبت، برای کار مفید دیگری صرف کند!

یکی دیگر از همکارانم هم می‌گفت بدون اینکه به روی بچه‌ها بیاورد می‌گذارد تقلب کنند، چون به نظر او در فرایند تقلب است که چرخه یادگیری کامل می‌شود نه در خود امتحان و آزمون!

آن روز، وقتی مادرم برای چای عصر صدایم کرد، دلگیر و افسرده نزد او و پدر پیرم نشستیم. آن کاغذ و ناسزاهای آن دانش‌آموز جلوی چشمم بود. با خود می‌گفتم فردا چگونه به یادم می‌افتد و واقعاً می‌توانم در چشم‌هایشان نگاه کنم؟! شاید آن‌ها هم درباره من همین فکر را می‌کردند. انگار پسرها در حضور من به این پدر و مادر زحمتکش ناسزا گفته باشند!

شاید کوتاهی از من بود، شاید اگر به جای حرفه معلمی، پزشک، خلبان، مهندس معمار یا حتی بساز و بفروش می‌شدم، پدر و مادرم هم بابت شغل پسرشان احترام بیشتری نصیبشان می‌شد.

وقتی برگشتم سر تصحیح اوراق امتحانی، روی برگه یک دانش‌آموز و در میان پاسخ‌هایش، یادداشتی خطاب به خودم دیدم. پسرک کسی را که سر امتحان من تقلب کرده بود لو داده بود! در آن لحظه تصمیمی گرفتم که تا امروز درباره درستی آن تردید نکرده‌ام.

فردای آن روز، موقع تحویل برگه‌ها، به دانش‌آموزان گفتم: همان طور که می‌دانید، برای من مهم است که نگذارم کسی سر امتحان

من تقلب کند، ولی به هر حال بعضی‌ها در این کار موفق می‌شوند و معنی‌اش این است که آن‌ها در هدفی که داشته‌اند کار خود را کامل و درست انجام داده‌اند، ولی من نه.

تمام امید من این است که کسی که این اندازه هوش و استعداد دارد، ان‌شاءالله در آینده در هر زمینه‌ای که کار کند فرد موفق‌تری شود، البته نه با تقلب، بلکه به خاطر اینکه کارش را طوری کامل و درست انجام می‌دهد که هیچ کس نمی‌تواند از او ایرادی بگیرد.

چند نفری با غرور لبخند زدند و به دوستانشان چشمک زدند.

گفتم: حالا هم بهتر است لبخندهایتان را از من پنهان کنید، چون کارهایتان لو می‌رود و دفعه بعد من می‌دانم روی چه کسی بیشتر دقت کنم!

همه خندیدند. آن پسری هم که یکی از دوستانش را لو داده بود، منتظر بود که من با دانش‌آموز لو رفته برخورد خاصی کنم.

من هم تمام برگه‌ها را دادم، غیر از برگه پسری که جاسوسی دوستش را کرده بود. البته برای رد گم کردن گفتم که برگه فلانی را بعداً به او می‌دهم. او هم صدایش در نیامد.

در پایان گفتم: بچه‌ها یک چیز دیگر در مورد تقلب باقی مانده است! آن هم اینکه اگر من از کسی تقلب گرفتم که خوب، خودم گرفته‌ام، ولی اگر کسی بیاید و دوستش را لو بدهد، بدون اینکه من متوجه تقلب شده باشم، به خود آن دانش‌آموز جاسوس صفر خواهم داد. شک نداشته باشید که این کار را می‌کنم. پس لطفاً از این به بعد فکر لو دادن دیگران را برای همیشه از سرتان بیرون کنید. هر کس خودش باید وظیفه‌اش را درست انجام بدهد.

البته واضح و مبرهن است که یکدفعه جو کلاس تغییر کرد! پسرها ای‌ول ای‌ول گویان شروع به شوخی و خنده کردند. من هم می‌دانستم که امتحان‌های بعدی کم‌تر به صحنه جنگ و مبارزه شبیه خواهد بود و دوستانه‌تر برگزار خواهد شد. ولی پسرکی که برگه‌اش در دست من مانده و اتفاقاً نمره خوبی هم گرفته بود، سرش پایین و نگران بود. وقتی زنگ خورد و همه به سمت در حمله‌ور شدند، او را صدا کردم. خیلی معطل کرد تا به میز من برسد. در این فاصله کلاس خالی شد. دلخور و عصبانی، درحالی که اصلاً مرا نگاه نمی‌کرد، گفت: «آقا صفر شدیم دیگه! دیگه چرا صدامون کردید؟»

گفتم: نه صفر نشدی، چون تو این کار را قبل از قانون من انجام دادی. من فراموش کرده بودم این مطلب را تذکر بدهم و به همین دلیل نمره شما صفر نشد، ولی حالا که قانونم را گفته‌ام، از این به بعد هر کس این کار را انجام بدهد حتماً نمره‌اش صفر می‌شود.

برگه را به دستش دادم و گفتم: و تو مطمئن باش که هیچ کس این کار را نمی‌کند، تو هم نکن! نه به خاطر صفر کلاس من و فقط در کلاس من! هیچ کجای زندگی‌ات این کار را نکن پسر من! نمره‌ات هم خیلی خوب شده! آفرین!